

فردای شبی که موکو مأمور حفاظت از مغاره فرانسوی بود، مهاجران جوان گردهم فراهم آمدند و در اطراف وضع غیر عادی و اضطراب آمیزی که در پیش داشتند، به گفتگو نشستند. از آن پس، بازیها، گردشها و سیر و سیاحتها محدود به موارد خاصی شد. در عین حال، باکستر درختان دور محوطه چهار پایان را زیر پوششی از شاخ و برگهای خاردار پنهان کرد و همچنین دو در ورودی انبار و تالار بزرگ را با علفهای بلند و خودروی کنار دریاچه پوشانید. بالاخره اکیدا "قدغن گردید که کسی در فضای بین دریاچه و نپه" اوکلند "آفتابی نشود. واقعا" وادار کردن بچهها به اطاعت از پیشگیریهای دقیق و لازم الاجراء، در دسرهای تازه‌ای بر دشواریهای قبلی افزوده بود!

نیمه نخستین ماه نوامبر با رگبارهای زیادی همراه بود. سپس، از تاریخ هفدهم هوا سنج روی نقطهای ثابت ماند. دونیفان و ویلکو چقدر غصه‌دار بودند، یکی برای اینکه از شکار در میان مردابهای خاموش محروم بود و دیگری به علت اینکه نمیتوانست دامها و گل و بوته‌های قلبی‌اش را پهن کند و مرغان هوایی گرسنه و کنجکاو را بگیرد، از بیم آنکه مبادا بساط حقف بازیش از سواحل دریاچه خانواده که به مصب رود نزدیکتر بود، دیده شود!

در این ایام دور و دراز بیکاری که اوقات زندگی جوانان بیشتر در تالار بزرگ میگذشت، باکستر فقط کارش تنظیم و تحریر وقایع روزمره در روزنامه یومیه بود و در خصوص حوادث دیگر هیچ اظهار نظر نمیکرد.

روز بیست و چهارم، مقارن ساعت نه بامداد، بریان و گوردن بآنسوی رود زلاند رفته بودند.

هر دو در سیمد قدمی بالا دست رود بودند که بریان پایش را روی چیزی گذاشت و آن را شکست. او اهدا "ملتفت موضوع نشد اما گوردن که در قفایش راه می‌پیمود، مکشی کرد و گفت:

"صبر کن، بریان! ده لطفا" صبر کن.

— چیه؟"

گوردن دولا شد، شبی شکسته را از زمین برداشت و گفت:

"نگاه کن!

بریان جواب داد:

— این صدف نیست ، این ...

— این پیپ است !

در حقیقت ، گوردن چپق دود زده‌ای در دست داشت که لوله‌اش تا مخزن توتون خرد شده بود .

گوردن گفت :

" چون بین ما کسی دودی نیست ، پس این پیپ بوسیله از ما بهتران گم شده است . .
بریان پاسخ داد :

— بوسیله یکی از مردان دسته جنایتکاران . "

گوردن و بریان همان دقیقه بمفاره فرانسوی برگشتند . در آنجا ، وقتی بریان چپق شکسته را به "کات" نشان داد ، زن خدمتکار تأیید کرد که آن را در دست والستون دیده است .
باین ترتیب ، هیچ تردیدی نبود که تبهاران دماغه طرف مخالف دریاچه را دور زده‌اند و شاید هم شب هنگام تا کناره رود زلاند پیشروی کرده باشند .

در هر صورت ، دیگر جای هیچگونه دودلی و بدگمانی نبود که گروه راهزنان و آدمکشان بیش از پیش نزدیک میشدند .

بریان در قبال این تصادفات مشهود و تهدیدآمیز ، با موافقت پارانشوبه ابتکار شخصی بر آن شد که علاوه بر اقدامات پیشین ، پاسداری مسئول و فعالی را سازمان دهد . در روز یک پاسگاه بطور دائم بر فراز صخره عمودی تپه "اوکلند" مشغول بکار شد تا هر آدم مشکوکی را که دید ، فوراً اعلام خطر کند . در شب ، دوتن از بزرگان قوم بایستی بی‌وقفه دم درهای انبار و تالار بزرگ نگهبانی میدادند و محرمانه در صد کشف صداهاى خارج برمی آمدند . پشت درهای ورودی با الوارهای سنگین و تیرهای قطور محکم سنگربندی میشد و در یک لحظه ممکن بود آنها را با تخته سنگهایی که درون غار فرانسوی رویهم چیده بودند ، تقویت کنند . خیلی طبیعی است که کات کلیه عملیات احتیاطی را تحسین میکرد .

بیست و هفتم ماه نوامبر فرا رسید . ابرهای ضخیم بسنگینی از آسمان جزیره میگذشتند . بریان و رفقاییش در این شب تیره و تار زودتر از حد معمول به انبار برگشته بودند که منباب پیشگیری زورق سبک و تندرو را با آنجا بکشند .

در حدود ساعت نه ونیم ، رگباری همراه با باد و رعد و برق شدت باریدن گرفت . بریان ، دونیفان یا باکستر گاهگاهی بلند میشدند ، در را نیمه باز میکردند و پس از آنکه در روشنائی رعد نگاه سریعی به بیرون میانداختند ، بی معطلی کورمال کورمال برمی گشتند . اندکی پیش از نیمه شب ، تندباد و دریای خروشان موقتا "آرام شدند" . بریان و دیگران ضمن اینکه احتیاط‌های

معمول را بکار بستند ، میرفتند که در تختخوابهایشان استراحت کنند . در این موقع فان سگ هوشیار و با وفا ، آثار اضطراب غیرقابل توصیفی از خود نشان داد .
دونیفان در حالیکه سعی میکرد سگ را ساکت کند ، گفت :

" آیا فان چیزی بو برده؟

باکستر گوشزد کرد :

— در گذشته ، در خیلی از موارد غیر عادی دیده‌ایم که او چنین رفتار عجیبی داشته و حیوان با هوش و زرنگ هرگز اشتباه نکرده است !
گوردن اضافه کرد :

— قبل از اینکه بخوابیم ، واجب است بدانیم این حرکات چه معنی دارد !

بریان گفت :

— حرفی نیست ، ولی مشروط بر اینکه هیچکس بیرون نرود و همگی آماده دفاع از شرف

و موجودیت خویش باشیم !"

هرکس تفنگ و تپانچه‌اش را برداشت . سپس ، دونیفان بسمت درتالار بزرگ و موکو بطرف

در انبار پیش رفتند . دوتائی گوشه‌هایشان را بدر چسباندند اما هیچ آوازی از خارج نشنیدند .

ناگهان صدای انفجار گلوله‌های برخاست که نمیشد با غرش رعد اشتباه کرد . درست تیر

تفنگی بود که از فاصله کمتر از دویست پائی شلیک شده بود . همگی حالت دفاعی بخود گرفتند .

دونیفان ، باکستر ، ویلکو ، کروس مسلح به تفنگ و در حالیکه دم درها کشیک میدادند ، آماده

بودند بروی هرکسی که قصد داشت درها را بشکند و بزور داخل غارها شود ، آتش کنند .

دیگران تخته‌سنگهائی را که درکناری کپه کرده و برای سنگربندی پشت درها گذاشته بودند ،

بهمین منظور بنا کردند آوردن و بالوارها و تیرچه‌ها تکیه دادن که غفلتاً " صدای استرحام آمیزی

از خارج داد زد : " بدادم برسید ! ... بدادم برسید !"

بی‌گمان ، در آنجا انسانی در خطر مرگ بود و تقاضای کمک میکرد ...

صدا تکرار کرد : " آدمهای شرافتمند ! مرا دریا بید ! " و این دفعه صدا فقط از چند

قدمی می‌آمد .

کات که دم در بود ، صدا را شنید و جیغ کشید : " اون هست !

بریان گفت : او؟ ...

کات بازگو میکرد :

— در را باز کنید ! ... در را باز کنید ! ...

در باز شد و مردی که آب از سر و رویش میریخت ، با شتاب به درون انبار آمد .

این شخص، اوان ناخدای سفینه "سورن" بود.

اوان تازه وارد شده بود که برگشت و گوشش را بدر چسبانید و دوباره آن را محکم بست. در حالیکه از خارج هیچ صدائی نشنیده بود، تا وسط انبار جلورفت، آنجا، بنورضعیف فانوسی که از سقف آویزان بود، نگاه کرد و با شگفتی بدنمای کوچکی که او را در میان میگرفت، خیره شد و آهسته این کلمات را ادا نمود:

"آره!... بچهها!... هیچی بغیر از چند تا بچه!..."

غفلتا "چشمانش برق زد، سیمایش از شادی شکفت و دستهایش لرزید.

کات با بهت و حیرت بسویش میرفت.

او فریاد کشید: "کات!... کات زنده است!"

و دستهای خدمتگزار سالخورده را گرفت، گویا میخواست کاملا "مطمئن شود که زن بیچاره نمرده است.

کات جواب داد: "بله! اوان! مثل شما زنده هستم. خداوند بخشنده و مهربان مرا از خشم توفان نجات داده همانطور که شما را نجات داده است و هم اوست که شما را بیماری بچهها فرستاده است!"

ناخدا با نگاهش پسران جوانی را که دور میز جمع شده بودند، میشمرد و پس از لختی درنگ گفت:

"پانزده تا... و فقط پنج یا شش نفر بزحمت میتوانند از خود دفاع کنند!...
... اهمیتی ندارد!

بریان پرسید:

— ناخدا اوان! اگر بما یورش آورند، آیا در خطر هستیم؟

اوان پاسخ داد:

— نه، پسر! نه، لااقل فعلا "خطری متوجه ما نیست!"

تمام کودکان چقدر اشتیاق داشتند که داستان واقعی زندگی ناخدا را بدانند، این مطلب از نگاههای استفهام آمیزشان آشکار بود. اما اول لازم بود اوان از لباسهای خیس خلاص شود و غذائی بخورد. بریان بیدرنگ او را به تالار بزرگ برد. گوردن در آنجا لباسهای مخصوص ملاحان را در اختیارش گذاشت. سپس، موکوخوراک سردی از گوشت حیوانات وحشی، مقداری بیسکوئیت و چند فنجان چای داغ برایش آورد. یک ربع ساعت بعد، اوان در انبار پشت میز نشسته بود و حوادث را که پس از پرت شدن ملاحان کشتی "سورن" بساحل جزیرمرخ داده بود، نقل میکرد. او گفت:

"چند لحظه قبل از اینکه قایق بکناره شزار نزدیک شود، شش نفر از مردان کارگر و جاشو که منم جزء آنها بودم، روی اولین تخته سنگهای هم سطح آب پرتاب شدیم. هیچکدام از ما در موقع بخاک افتادن قایق بسختی آسیب ندیدیم. نه بجائیمان ضربت وارد آمد و نه جائیمان مجروح شد اما چیزی که به این آسانیها دست از سرمان برنمی داشت، رهایی از بازگشت شدید امواج بود که برخلاف مسیر باد وسط دریا فرود میآمد.

با وجود این، پس از تقلابها و زورورزیهای طولانی ما سالم به ساحل ریگزار رسیدیم. برای جستجوی قایق بایستی مدتی وقت صرف می کردیم، قایق بایستی در حدود ساعت هفت عصر بساحل نزدیک شده باشد و وقتی ما آن را دیدیم که روی ریگها وارونه افتاده بود، تقریباً نیمه شب بود. دلیل تأخیرمان اینست که ابتداء در طول کناره... فرود آمده بودیم. بریان گفت:

— در طول کناره سورن شکسته... این نامی است که بعضی از همکلاسی های من یعنی کاشفان قایق سورن، حتی پیش از اینکه کات داستان غرق شدن کشتی را برایشان شرح داده باشد، روی آن نقطه و سفینه گذاشته اند...

اوان تا اندازه ای با حیرت و تعجب جواب داد:

— قبلًا؟...

دونیفان گفت:

— بله، ناخدا اوان! در شب غرق شدن کشتی ما باین محل رسیده بودیم و دیدیم که دو نفر از همکاران ناقلای شما هنوز بطور درازکش روی شنها و ماسه ها افتاده بودند... اما وقتی آفتاب زد و بآن سمت رفتیم که آخرین آداب و رسوم مذهبی را درباره شان اجراء کنیم، غیبشان زده بود.

اوان ادامه داد:

— در حقیقت، من می بینم چطور حلقه های زنجیر گسسته و پراکنده پهلوی هم قرار می گیرند! فورب و پیک که ما تصور کرده بودیم خوراک ماهیان شده اند، بنا به مشیت الهی زنده ماندند، خداوند آنها را که یک اقلیت دونفری رذل و بی شرف بودند، بر یک اکثریت پنج نفری مسلط کرد تا قوای شیطانی همدیگر را خنثی کنند... از قرار مسموع، راهزنان در فاصله کمی از قایق روی ریگها پرتاب شده بودند که والستون و دیگران پیدایشان کرده اند و بحالشان آورده اند.

"اگر این زنده ماندن برای ما بدبختی ببار آورد، برای آنها خوشبختی بارمغان آورد. صندوقهای قایق هنگام بگل نشستن نه شکسته شده بودند و نه آب دیده بودند. تدارکات،

مهمات ، سلاحها ، پنج قبضه تفنگی را که در موقع آتش گرفتن سفینه سورن با عجله به قایق انتقال داده بودند و از گزند توفان در امان بود ، تماما " از قایق بیرون آورده بودند چون بیم آن میرفت که هنگام جزر و مد بعدی دستخوش بازی امواج شوند و از بین بروند . این کار انجام گرفت ، ما محل غرق شدن کشتی را ترک کردیم در حالیکه ساحل دریا را به سوی خاور درپیش گرفتیم . یکساعت پس از ترک قایق ، به ردیفی از درختان انبوه رسیدیم که مانع دید بیگانگان بود و با سایه خنکش از ما پذیرائی میکرد . در آنجا چادر زدیم و استراحت کردیم . فردای آن روز و چند روز دیگر ، به محل بخاک افتادن قایق برگشتیم و سعی کردیم به بینیم میتوانیم تعمیرش کنیم ولی چون جز یک تیشه ساده دست افزار دیگری نداشتیم ، غیرممکن بود پرده های طرفین قایق را که پاره شده و بباد رفته بود ، عوض کنیم و آن را به وضعی در آوریم که قابل بحریمائی باشد حتی برای یک سفر کوتاه دریائی .

" بنابراین ، راه افتادیم تا چادر دیگری در منطقه ای که کمی خشک و بایر بود ، یافتیم . بعد از آنکه ساحل دریا را تا دوازده میل پیمودیم ، به رود کوچکی رسیدیم . . .

سرویس گفت :

— رود خاور !

اوان جواب داد :

— قبول میکنم رود خاور ! در آنجا ، در انتهای خلیج پهناوری . . .

جانکینز وسط حرفش دوید و گفت :

— خلیج امید !

اوان لبخند زنان گفت :

— این را هم می پذیرم خلیج امید ، در میان تخته سنگهای بسیار بزرگ بندرگاهی بود .

کستار بنوبه خویس داد زد :

— بندرگاه خرس سنگی !

اوان پاسخ داد :

— کوچولو ! خیلی خوب ، خرس سنگی . هیچ چیز آسانتر از آن نبود که در این مکان

مستقر شویم و هر آینه میتوانستیم قایق را به آنجا ببریم ، شاید موفق میشدیم که مرمتش کنیم

ولی متأسفانه نخستین توفان که به پایان رسید ، دیدیم آن حدود بکلی ویران گردیده است .

" از اینقرار در جستجوی قایق باز بجای اولمان برگشتیم و وقتی تا حدی که امکان

داشت محتویاتش را تخلیه کردیم و کارهای خودمان را سر و سامان دادیم ، آن را به آب

انداختیم . بعد ، هر چند آب تا حاشیه قطوری که دور قایق هست ، رسیده بود ، موفق شدیم

با طناب و بزور بازوی دسته جمعی لب دریا بکشیم و بهرجان کندن بود به بندرگاه ببریم ،
نقطه‌ای که همین الان در امن و امان بسر میبرد .
بریان گفت :

— قایق الان در بندرگاه خرسنگی است؟ (البته بنا بقول آقای کستار)

— آری ، پسر ما و معتقدم که ممکن نیست آن را ترمیم کنیم مگر اینکه وسائل لازم در
اختیارمان باشد . . .

دونیفان بیدرنگ پاسخ داد :

— ناخدا اوان ما این آلات و ادوات را داریم .

— چی اوالستون هم موقعیکه بر حسب تصادف آگاهی یافت که جزیره بایستی مسکون باشد ،
درست همین مطلب را بیان کرد .

گوردن پرسید :

— چطور توانسته از این موضوع مطلع شود؟ . . .

اوان جواب داد :

— قضیه بدین منوال است : هشت روز میشه که والستون ، همدستهایش و من ، زیرا آقایان
اوباشان هرگز مراتنهانی گذاشتند ، بقصد شناسائی مناطق مختلف به درون جنگلها راه یافته‌ایم .
بعد از سه یا چهار ساعت راه پیمائی ، بکناره‌های دریاچه وسیعی رسیدیم که این نهر از آن منشعب
میشود . و در آنجا ، وقتی دستگاه عجیبی را جستیم که در ساحل افتاده بود ، بهت و حیرت ما
را در نظر مجسم کنید . . این شیء نوظهوری بود که با رعایت اصول وقواعد هندسی از نیهای
بلند و پارچه ضخیمی شبیه برزنت درست شده بود . . .

دونیفان هوانداخت :

— بادبادک ما !

بریان اضافه کرد :

— بادبادک ما که در دریاچه سقوط کرده و تندباد تا آنجا برده است !

اوان جواب داد :

— آه ! بادبادک شما ؟ براستی چنین حدسی زده بودیم و این ماشین خیلی ما را بفکر
میانداخت ! در هر حال ، شیء مجاله شده در جزیره ساخته و پرداخته شده بود . . . و با
وجود این مدرک زنده نتیجه گرفتیم که بدون هیچ تردیدی ، در سرزمین مکشوف ، موجودات
عجیب‌الخلقهای سکونت دارند ! حالا ، چه جور جاندارانی؟ . . . این دیگر مسأله‌ای بود که
دانستنش برای والستون اهمیت داشت . من از آن لحظه ، قاطعانه تصمیم گرفتم که هرطور شده

از چنگال جنایتکاران سنگدل بگریزم و پیش خود میگفتم بومیان جزیره هر قدر وحشی و خون-آشام باشند، ممکن نیست از قاتلان و آدم‌ربایان کشتی بازرگانی سورن بدتر باشند! و از آن پس، شب و روز مراقبشان بودم...

باکستر پرسش کرد:

— مخفیگاه ما را چطوری پیدا کردید؟

اوان پاسخ داد:

— من باینجا رسیدم، والستون هنوز دلوپسی دارد بداند ساکنان ناشناس جزیره چه جور جانورهای هستند. اگر احتمالاً "از بومیان زبان نفهم هستند، آیا میتواند با آنها ساخت و پاخت کند؟ اگر از کسانی هستند که کشتیشان غرق شده و راه بجائی ندارند، شاید اسباب و لوازمی داشته باشند که بدردش بخورد و با اعمال قوه قهریه تصاحب کند...

"باین ترتیب، بایستی بگویم جستجوها با نهایت حزم و احتیاط شروع شد. آنها ضمن کاوش در جنگلهای کناره، راست دریاچه، بمنظور نزدیک شدن به دماغه جنوبیش گام‌به‌گام پیش میروند. شب بیست و سوم تا بیست و چهارم نوامبر بود که یکی از همدستهای والستون، این مغاره را از ساحل جنوبی دریاچه دید و با سر دسته آدمکشان پچ‌پچ‌هایی کرد. از بخت بد، دزد نابکار در یک لحظه معین، نوری را بطور مبهم دید که از میان دیوارهای تخته سنگ بزرگ باطراف نفوذ میکرد، بیگمان نور فانوس شما در لحظه کوتاهی که در نیمه بازمانده، بخارج راه یافته و به دیوارهای تخته سنگ خورده است. روز بعد، والستون شخصاً "باین دور و برها روی آورد و بخشی از شب را لابلای علفهای بلند و انبوه، در چند قدمی رود پنهان شد.

بریان گفت:

— ما میدانستیم.

— شما میدانستید؟

— بله، چون در این نقطه، گوردن و من، چپق شکستهای را پیدا کردیم که کات گفت مال

والستون هست!

اوان ادامه داد:

— صحیح است! والستون در موقع گردش و کاوش آن را گم کرده بود و پس از مراجعت خیلی عصبانی بنظر میرسید. نتیجه بازرسی شبانه این بود که زندگی در این سرزمین کوچک و بیسروصدا بمزاج شریفش خوش آمد. راستش را بخواهید زمانی که لای علفها و بوته‌ها پنهان شده بود، آمد و رفت تعداد زیادی از شما را در کناره راست رود دیده بود... پسران جوانی را مشاهده کرده بود که هفت مرد نیرومند و هفت خط‌میتوانستند با دو تا پس‌گردنی آنها را

مطیع خود کنند؛ والستون برگشت و آنچه دیده بود برای دوستان شورش با آب و تاب توضیح داد. من غفلتا "از گفتگوئی که بین او و براند رد و بدل میشد، دانستم که چه آش پر روغنی برای بچه‌های غارنشین پختماند؛ کات از ته جگر جیغ کشید؛

— دیوهای بی شاخ و دم! آن آدم نماهای خونخوار باین بچه‌های بیگناه رحم نخواهند کرد...

اوان جواب داد:

— نه، کات! نه به آن شوری که در سفینه "سورن" با کاپیتان و مسافران رفتار کردند! واقعا "غولهای خشن و خون‌آشامی هستند! ... کات گفت:

— اوان! خدا را شکر! عاقبت شما موفق شدید از چنگ این بیهمه چیزها فرار کنید.

— بلی، کات! تقریبا "ساعت دوازده بود، من توانستم از غیبت والستون و دیگران استفاده کنم که مراقبت مرا به فورب و رک سپرده بودند، بکهر بکلهام زد که موقعیت برای در رفتن خوب است.

"ساعت در حدود ده بامداد بود که من خود را بداخل جنگل انداختم... اندکی بعد، فورب و رک متوجه فرارم شدند و به تعقیبم پرداختند. این بازی قاپم موشک* تمام اوقات روز بطول انجامید. من ضمن اینکه از زیردرختان انبوه میانبر میزدم، بکناره چپ دریاچه رسیدم. هنوز بایستی دماغه را دور میزدم. در حقیقت، هرگز در عمر پرماجریم چنین فرار بزرگ و مشقت‌باری نکرده بودم، مدت زمان درازی، قریب پانزده میل مسافت را از وسط جنگلهای خطرناک و مخوف عبور کردن، کار بس دشوار و طاقت فرسائی بود! پنداری هزارسگهار، هزار جن و عفریت مردم آزار، هزار آشوبگر رذل و بیمقدار از من تندتر می‌دویدند و صدای پارس‌هایشان، صدای جوش و خروششان و سرانجام صدای گلوله‌هایشان هوا را میشکافت و آسمان را تیره و تار می‌ساخت. من داشتم بکناره چپ رود می‌رسیدم که آخرین پرتو از نقطه‌ای دور آمد و پیرامونم را روشن کرد، هماندم صدای انفجار گلوله‌ای در فضا طنین افکند.

دونیفان گفت:

— همان که ما شنیدیم؟

اوان ادامه داد:



گلولهای شاهام را خراش داد

- حتماً " ا گلولهای شاهام را خراش داد . . . من از جاجستم و خود را در رود انداختم .
 مقداری زیر آب با دو دست شنا کردم تا به آنور رود رسیدم ، وسط علفها مخفی شدم ، مدتی بعد ،
 رک و فورب مثل اجل معلق با آنجا آمدند ، آنها به همدیگر میگفتند :
 " فکر میکنی تیر بهش خورده ؟
 — حتماً " الان ته رودخانه است .
 — مطمئناً " و در این ساعت نفس آخر را کشیده و به آن دنیا رفته !

— خوب از شرش خلاص شدیم!

و گورشان را گم کردند.

"بله! من و کات خوب از شرشان خلاص شدیم... آه! بیشرفها! بیدینها! خدانشناسها! خواهید دید که مرده چطور زنده میشود!... چند دقیقه که گذشت، با دل‌راحت از لای علفها بیرون آمدم و بسوی گوشه‌ای از تخته سنگ بزرگ روی آوردم... صدای واق واق سگی بگوشم رسید... باین سمت دویدم، از شما یاری خواستم... در مغاره باز شد..."

اوان در حالیکه دستش را در جهت دریاچه دراز میکرد، افزود:

و حالا، پسران عزیزم! وظیفه‌ی ماست که این آدمکهای پست و زشت سرشت را از سر باز کنیم و خودمان را از زندان جزیره برهانیم.

این سخنان را چنان با توان و استواری بر زبان آورد که جملگی بپا خاستند و آماده‌ی پیروی از او شدند.

آنگاه، بایستی آنچه را که در ظرف بیست ماه بر آنها گذشته بود، برای اوان تعریف میکردند، شرح میدادند که سفینه‌ی "اسلوژی" در چه شرایطی زلاندنو را ترک کرده بود، از سفر دور و درازش در اقیانوس آرام تا جزیره و کشف بقایای جسد فرانسوی در ساحل دریاچه و استقرار گروه کوچک دانش‌آموزان در مغاره صحبت میکردند.

اوان پرسید: "در عرض این بیست‌ماه، کشتی یا قایقی در آبهای اطراف جزیره ندیده‌اید؟ بریان جواب داد:

— فقط یک فروند کشتی دیده‌ایم که از وسط دریا عبور میکرد.

— آیا بآن علامت دادید؟

— بلی، یک دگل بزرگ بر فراز بلندترین نقطه‌ی صخره‌ی عظیم نشانیدیم.

— متوجه وجود شما در جزیره نشد؟

دونیفان پاسخ داد:

— نه، آقای ناخدا! ولی بایستی گفت شش هفته است که دگل را از سرجایش برداشته‌ایم

تا مبادا توجه والستون و چاکرانش را جلب کند.

— پسران گرامی! کار بسیار عاقلانه‌ای کرده‌اید. فعلاً "درست است که این دزدبدجنس"

به خون ما تشنه است و میدانند ما در کجا پنهان شده‌ایم، بر ما هم فرض است که شب و

روز از خودمان حراست کنیم و احتیاط را از دست ندهیم!

آنوقت، گوردن تذکر داد:

— چرا؟ بچه مناسبت ما بایستی بچای اینک که با اشخاص محترم و شرافتمندی سروکار

داشته باشیم ، به چنین غارتگران بدبخت و بی عاطفهای برخورد کنیم ؟ که در آنصورت چقدر خوشحال می شدیم و بیاریشان می شتافتیم ! مهاجر نشین کوچک ما جهت مقابله با خصمان و متجاوزان از هر حیث پر قدرت است ! از این پس ، جنگ و کشتار در انتظار ماست ، واجب است از جان یکایک افراد گروه دفاع کنیم ، پیکاری سخت و خونین در پیش است و بایستی بفهمیم رهائی از آن چگونه امکان دارد !

کات جواب داد :

— فرزندان محبوبم ! تا امروز پروردگار عالمیان حافظ جسم و جان شما عزیزان بوده است ، او هرگز ترکتان نخواهد کرد ، او ، اوان این مرد دلیر و نیکوکار را فرستاده که ...

عموم مهاجرنشینان جوان یکدل و همنا بانگ برآوردند :

— اوان ! .. زنده باد ! .. ناخدای بیباک ! .. زنده باد ! ..

ناخدا پاسخ داد :

— پسرانم ! روی من حساب کنید ، همانطور که من روی شما حساب میکنم ، بشما قول شرف می دهم که بخوبی از خودمان دفاع خواهیم کرد .

گوردن از سر گرفت .

— و با اینوصف ، آیا ممکن است از جنگ لعنتی پرهیز کنیم ، در صورتیکه والستون راضی

شود جزیره را ترک کند ؟ ...

بریان سوال کرد :

— گوردن ! قصد پروراندن چه مطلبی را داری ؟ ...

— من میخواهم بگویم هرگاه او و رفقایش میتوانند از قایق استفاده کنند ، تاکنون از

جزیره رفته بودند ! آقای ناخدا ! درست نمیگویم ؟

— یقیناً .

— خیلی خوب ، اگر در این خصوص با آنها وارد مذاکره بشویم ، اگر آلات و ادواتی که

برای تعمیر قایق احتیاج دارند ، در اختیارشان بگذاریم ، شاید قبول بکنند .

اوان حرفهای گوردن را بدقت گوش داده بود ، پیشنهادش انگار اندیشه عملی بود . او فکر

کرد که بایستی این پیشنهاد از هر پیشنهاد دیگری مفیدتر و جدیتر باشد و نقشه او از جهت اینکه

مورد مشورت و مباحثه قرار گیرد ، بنظرش مناسب آمد . پس ، جواب داد : " آقای گوردن ! واقعاً "

مهم نیست که برای آزادی از حضور و تجاوز احتمالی این مفسدان و اشرار بی بندوبار چه وسیله

و راهی خوب است ، باید دید پس از آنکه قایقشان تعمیر شد ، آیا موافقت میکنند که دست از

سرمان بردارند و جزیره را ترک گویند؟ یا وقتی خرشان از پل گذشت، بابا باز هم طلبکار است و در نتیجه ناچار خواهیم بود وسیله و راه بهتر یعنی جنگ و مبارزه، رو در رو را برگزینیم که از عواقبش بیم داشته‌ایم. با سوابق ننگین و تاریک این افراد قلدر و سرکش، آیا ممکن است به والسون و نوکران حلقه بگوشش اعتماد کنیم؟ آیا زمانی که با او رابطه برقرار می‌کنید و از در صلح و صفا درمی‌آئید، از فرصت سوء استفاده نخواهد کرد و از پشت شما خنجر نخواهد زد؟ آیا با ظاهر حق بجانب به فکر نخواهد افتاد که غار فرانسوی را بزور تصرف کند و ما را بنده و برده، خویش سازد؟ نمیتوان براساس مشتی تصورات خام و پوچ و به‌آرزوی رهائی از اسارت گروهی خائن بالفطره خود را مکلف به پرداخت بهای سنگینی کرد. . . آیا در گاو صندوقهای سفینه، اسکونر پولهای کلانی بودیعه گذارده‌اید؟ گفته‌هایم را باور کنید، این ولگردهای هرزه‌بدجنس، در قبال خدمات بیریای شما، جز ستم و آزار بیش‌رمانه کار دیگری از دستشان برنخواهد آمد. در این ارواح خبیثه، جایی برای درستکاری و سپاسگزاری نیست! سازش با آنها، یعنی به‌تسلیم، اسارت و ذلت تن در دادن. . . بعقیده من: توبه، گرگ مرگ است.

باکسترو دونیفان رعدآسا غریدند:

— نه! نه! . . .

یاران غارنشین با خوشحالی و حرارت زائد الوصفی بآندو پیوستند که موجب خشنودی ناخدا

شد.

بریان علاوه کرد:

— نه! . . . ما هرگز با والسون و دارودسته آدمکش کنار نخواهیم آمد!

اوان سخنش را پی گرفت:

— وانگهی، این آدمکشان فقط به اسباب و لوازم چشم طمع ندوخته‌اند، بلکه خواهان آذوقه

تدارکات و مهمات هم هستند! . . . اینها را از شما مطالبه خواهند کرد. . . باین قبیل وسائل

رفاهی و دفاعی نیاز شدید دارند! . . . آیا هر چه بخواهند دودستی درطبق اخلاص میگذارید

و با تعظیم و تکریم تقدیمشان میکنید؟ . . .

گوردن پاسخ داد:

— البته، نه!

— بسیار خوب، آنها تا مدتی طولانی سعی خواهند کرد که نیازمندیهای غذایشان را از

هوا، دریا و جنگل تأمین کنند و وقتی ما از محاصره اقتصادی بستوه آمدیم، بزور متوسل خواهند

شد. شما چاره‌ای نخواهید داشت جز اینکه جنگ را به تأخیر بیندازید و آنها خودشان را خوب

به‌بندند. و حال آنکه در شرایط موجود، اوضاع و احوال بنفع شماست! . . . بنا به مثل معروف:

"هرکس جلو نرود ، عقب میماند " به بندند .

گوردن جواب داد :

— ناخدا اوان ! حق باشماست . حالت تدافعی بگیریم و آماده نبرد باشیم !

— آری ، این تصمیم نیکوئی است . . . آقای گوردن ! گوش بزنک باشیم . بعلاوه در صبر

کردن لذت نیست که در آدمکشی نیست . من دلیل عاقلانه‌ای دارم که نظرم را تغییر میدهد .

— اون چیه ؟

— بگفته‌هایم خوب گوش بدهید ! شما میدانید والستون نمی‌تواند جزیره را ترک کند مگر

اینکه قایق سورن صحیح و سالم در اختیارش باشد . پس ، این قایق کاملاً "قابل اصلاح است . من

تأکید میکنم و اگر والستون حاضر نشد از جزیره بیرون برود ، از وسائل یدکی هم خبری نخواهد

بود . . . باین ترتیب ، هرگاه شما لوازم تعمیر قایق شکسته را برایش آماده کنید ، او دیگر بهانه‌ای

نمیتراشد و بدون اینکه موجبات ناامنی منطقه و دلوپسی شما را فراهم آورد ، با عجله به سفر

دریا خواهد رفت .

سرویس داد زد :

— اگر این لاشخور کثیف بقولش عمل نکرد و نرفت ، چی ؟

اوان جواب داد :

— یقیناً " قایق براه خواهد افتاد . . . حالا اگر سردسته جنایتکاران بازهم یکدندگی کرد ،

هزار شیطان خشمگین بر او خواهند تاخت و او و همدستهایش را مثل زباله بدریا خواهند ریخت !

مطلبی که باقی میماند اینست : در صورتیکه قایق سورن سرجایش نباشد ، ما چه خواهیم کرد ؟

گوردن پرسید :

— ناخدا اوان ! اول باید دید حساب شما روی این قایق صد درصد درست بوده است و

قادر خواهد بود جزیره را ترک کند ؟ . . .

— آقای گوردن ! بدون هیچ بروبرگرد .

دونیفان اضافه کرد :

— برای عبور از اقیانوس آرام و رسیدن به زلاند نو ؟

اوان پاسخ داد :

— پسرهای خوبم ! برای عبور از اقیانوس آرام ، نه . اما برای رسیدن به یک ایستگاه نزدیک

که در آنجا منتظر موقعیت مساعد باشیم و به "اوکلند" برگردیم ، چرا !

بریان بانگ برآورد :

— آقای اوان ! راست میگوئید ؟ "

و در یک موقع ، دو یا سه تن از دوستان بریان خواستند ناخدا را سوال پیچ کنند .
باکستر یادآوری کرد :

— این قایق آسیب دیده چطور برای یک سفر دریائی بمسافت چند صد میل قدرت کافی خواهد داشت ؟

اوان جواب داد :

— چند صد میل ؟ نه . . . فقط سی میل !

دونیفان پرسش کرد :

— مگر دریا ناچشم کار میکند در اطراف جزیره گسترده نیست ؟

اوان پاسخ داد :

— در سوی باختر ، آری ! اما در سوی جنوب ، شمال و خاور آبراههائی* وجود دارد که به راحتی میتوان در عرض شصت ساعت از آنها گذشت ! آه ! در اینصورت ، پسرانم ! خواهش میکنم از روی لطف و محبت ، فکر کنید آنوقت در کجا خواهید بود .

گوردن جواب داد :

— در یکی از جزائر پرت و غیر مسکون اقیانوس آرام . یعنی از چاله درمیآئیم و توی چاه میافتیم . . .

— جزیره ؟ . . . بلی ! . . . پرت و غیر مسکون ؟ . . . نه ! برای یکی از مجمع الجزائر بیشماری که قایق ما در جزیره اش لنگر خواهد انداخت و سواحل طولانی آمریکای جنوبی رامی — پوشانند ، ارج و اهمیت قائل شوید ! راستی تاکنون بمن نگفتاید نام جزیره تان چیه ؟ . . .
دونیفان جواب داد :

— جزیره " شرمان ، بیاد شبها و روزهای خوشی که در آموزشگاه شبانه روزیمان گذرانده ایم .
اوان در پاسخ اظهار داشت :

— جزیره " شرمان ! . . . بسیار خوب ، این سرزمین منبعد دو نام خواهد داشت چون قبلا " اسمش جزیره " هانور"*** بوده است ! "
آنگاه ، همه رفتند بخوابند .

ناخدا اوان توضیحات بیشتر را برای فردا گذاشت که از روی اطلس وضع جغرافیائی جزیره " هانور را بطور دقیق و مشخص نشان دهد . موکو و گوردن به نوبت کشیک میدادند ، شب بآرامی

* ترعه — کانال — دریائی که بین دو ساحل حفر کرده باشند .

در مغاره فرانسوی سپری گشت. روز بعد که مصادف با بیست و سوم ماه نوامبر بود، اوان از روی نقشه اطلس "استیلر" به بریان، گوردن و رفقایشان آبراهی را موسوم به تنگه ماژلان* نشان میداد که درازایش تقریباً "به سیصد و هشتاد میل میرسید."

"و اینک، در آنسوی تنگه، جزیره‌ای را نگاه می‌کنید که ترعه‌های طبیعی را از جزیره "کامبریج" در جنوب و جزایر "مادر دو دیو" و "شاتام" در شمال جدا می‌سازد؟ خیلی خوب، این جزیره که روی پنجاه و یک درجه عرض جغرافیائی قرار گرفته، جزیره هانور است، همین که شما نام "شرمان" بر آن نهاده‌اید، همین که متجاوز از بیست ماه است در آن سکنی گزیده‌ایدا گوردن گفت:

— چی؟ ا... ما که از کشور خیلی جدا نشده‌ایم تا از تنگه‌های تو در تو بگذریم... اوان پاسخ داد:

— آری، پسرانم! ولی در حد فاصل جزیره هانور و قاره آمریکا فقط جزایر منروک و غیر مزروع مانند این یکی وجود دارد. امیدوارم بیماری حق تعالی بتوانیم با هم اینجا را ترک کنیم! گوردن خطاب بنا خدا پرسید:

"الان، در صورتیکه موفق بتصرف و ترمیم قایق سورن بشویم، شما آن را از کدام طرف خواهید راند؟

اوان جواب داد:

"پسرانم! نقشه را نگاه کنید. بعد از آنکه از تنگه‌های قابل کشتیرانی مجمع الجزایر ملکه آدلاید*** گذشیم، از کانال "اسمیت"*** بکجا می‌رسیم؟ به تنگه ماژلان. اینطور نیست؟ خیلی خوب، تخمیناً در مدخل تنگه، بندر طبیعی "تامار" قرار گرفته که به "تردودزولاسیون"**** نعلق دارد و در این نقطه، ما در مسیر بازگشت خواهیم بود."

* رشته‌ای از آب دریا واقع در بین منتهی‌الیه جنوب آمریکا و ارض المار که توسط دریانورد پرتغالی بنام فرماد دومازلان در سال ۱۵۲۰ میلادی کشف گردید و با اسم وی معروف شد. این کاشف بزرگ خسنین سفرش را بدور دنیا آغاز کرد ولی در مجمع الجزایر فیلیپین به قتل رسید (۱۵۲۱ - ۱۴۷۰)

** Reine-Adelai DE دختر ارشد لویی پانزدهم پادشاه فرانسه متولد در پاریس (۱۷۳۲ - ۱۸۰۸)

*** Smyth آبراه و تنگه‌ای واقع در شمال خلیج بافن Baffin

**** Terre DE Desolation

بدبختانه ، مباحثه دربارهٔ موضوع "بازگشت به زادگاه اجدادی" قطع نمیشد مگر پای زور بمیان میآید ، حالا فرقی نمیکرد این زور آزمائی بحالت تعرضی انجام میگرفت ، یا به شکل تدافعی . . . از طرف دیگر ، هیچ کاری نمی توانستند بکنند چون تا اندازه ای حق نداشتند از قایق سورن و تدارکات مربوط به آن استفاده نمایند !

بعلاوه ، او ان احساس میکرد اعتمادی قطعی به مهاجران جوان دارد ، در واقع ، همچنانکه کات راجع به او گفته بود ، بیگمان فرشتهٔ نجاتی از عالم بالا ! بود که ناگهان در پیرامون غار ظهور کرده بود . بالاخره ، مردی مجرب ، خدمتگزار و مبارز در بین این جوانان کوشا ، بیریاو مهربان !

ناخدا ، ابتداءً خواست منابع انسانی و تجهیزاتی را که میتواند از حیث دفاع و ستیز بکار گیرد ، شناسائی و برآورد کند .

تالار بزرگ و انبار کالا از لحاظ دفاع بنظرش بی نقص و درخور تحسین آمد . او ان عملیات بریان را از اینکه تخته سنگها را بدرون مغاره ها آورده ، با نظم و ترتیب رویهم چیده و تعدادی را پشت درها و پنجره ها قرار داده بود تا دشمنان در موقع حمله نتوانند بزور آنها را بشکنند و به سنگرها نفوذ کنند ، از جنبهٔ نظامی تصویب کرد ! اگر مدافعان داخلی نسبتاً "قوی بودند" ، جنگاوران خارجی از جهت تعداد و نیرو اندک و ناتوان بودند ، نباستی از یاد برد که شش نفر پسر سیزده تا پانزده ساله در مقابله و محاربه با هفت تن مرد زورمند ، آشنا به استعمال اقسام اسلحه و دارای جسارت فوق العاده ای که در برابر آزار و کشتار کودکان و زنان بیگناه یک وجب عقب نشینی نمی کنند ، قابل مقایسه نیستند .

گوردن سؤال کرد :

— ناخدا او ان ! شما این آقایان را بچشم شیاطین و اشرار مخوفی نگاه می کنید ، بهترینست یک خورده حسن ظن داشته باشید ؟

— بلی ، آقای گوردن ! اشقیاء و اراذل بسیار وحشتناک !

کات گفت :

— بغیر از یکیشون که شاید خیلی فاسد و بی تمدن نباشد ! فورب رامیگم که جان مرا نجات داده است . . .

او ان پاسخ داد :

— فورب ؟ نه ! از صدتا مار و عقرب گزنده تر و خطرناکتر است . او در حقه بازی و مردم — آزاری دست هزار شیطان را از پشت می بندد . هم اوست که یا از ترس یا بر اثر نصایح غلط و زیان آور همقطاران خبیث و بدجنسش ، بکلی از راه راست و کارهای خوب روی گردانده است .

دستهای او هم در کشتار سفینه "سورن" کم بخون آلوده نیست! اگر از کشتن شما صرف نظر کرده، دلش بحالتان نسوخته است، بلکه خوب میدانسته این پیشرفها و یغماگرها هنوز به خدمتهای مفت و مجانی شما احتیاج داشتهاند و مسلما "زمانی که علیه مغاره فرانسوی اقدامات خصمانه‌ای را آغاز کنند، از همنشینان نااهل و هفت جوشش عقب نخواهد ماند!"

با اینوصف، چند روز گذشت، هیچ چیز مشکوکی جلب توجه نکرد، آرامش پیش از توفان اوان را بشگفتی نیاورد.

در حالیکه به نیت پلید والستون آشنائی داشت، از خود میپرسید چرا از تاریخ بیست و هفتم تا سیام نوامبر، هنوز برای انهزام خصم هیچ اقدامی نکرده است؟

آنگاه، اندیشه‌ای از مغزش گذشت که بی شک والستون بجای اعمال قوه قهریه در صدد برآمده که مکر و حيله بکار برد تا بهر نحوی شده به درون مغاره فرانسوی راه یابد. موضوع را با اطلاع بریان، گوردن، دونیفان و باکستر که غالب اوقات مورد شور و بحث قرار می‌گرفتند، رسانید.

پیش از ظهر فردا بدون هیچ حادثه قابل ذکری سپری گشت. اما عصر، اندکی قبل از غروب آفتاب، هشدار داد. وبوکروس که برفراز صخره عظیم به نوبت پاس میدادند، شتابان فرود آمدند در حالیکه علامت میدادند دو نفر مرد نزدیک میشوند و از کناره جنوبی دریاچه و آنسوی رود زلاند پیشروی میکنند.

کات و اوان در حالیکه مصمم بودند بهیچوجه شناخته نشوند، بی‌درنگ به درون تالار بزرگ رفتند. سپس، ضمن اینکه از میان یکی از روزنه‌های کوچکی که در دیوار کنار پنجره‌ها برای عبور گلوله ساخته بودند، بیرون را نگاه میکردند، مردها را دیدند که بطرز مخصوصی علامت می‌دادند. اینها دو نفر از همکاران والستون باسامی رک و فورب بودند.

ناخدا گفت:

"محققا"، این بی‌پدر و مادرها میخواهند خود را به موش مردگی بزنند و با دوز و کلک وانمود کنند که از ملاحان سرگردانی هستند و کشتیشان در آبهای اطراف جزیره غرق شده است!

بریان پرسش کرد:

— چه بکنیم؟

اوان پاسخ داد:

— از آنها با خوش روئی پذیرائی کنیم.

بریان از بیخ حلق عربده کشید:

— پذیرائی شایان از این گدایان دوره‌گرد! من هرگز طبعم قبول نخواهد کرد...

گوردن جواب داد :

— منهم به این طرز رفتار صحنه نمی‌گذارم و هیچ مسئولیتی را نمی‌پذیرم .

ناخدا پاسخ داد :

— آقای گوردن ! شما جوانهای پرشور ما را می‌بینید و ما پیر و پاتالهای زهوار در رفته پیچش ما را . . . به این ترتیب ، حضرات راهزنان مخصوصاً " هیچ سوءظنی بوجود ما نخواهند برد ! "

اوان و زن بدبخت رفتند و ته دالان تاریک ، در گوشه دنجی چمباتمه زدند ، جایی که با تخته سنگهای رویهم چیده به سنگر استواری تبدیل شده بود .

چند لحظه بعد ، گوردن ، بریان ، دونیفان و باکستر در ساحل رود زلاند می‌دویدند و جست‌و‌خیز میکردند . دو مرد زنده‌پوش با مشاهده آنها ، وانمود کردند که فوق‌العاده حیرت‌زده شده‌اند ولی گوردن با شگفتی کمتری دزدان را نگریست .

رگ و فورب ظاهراً " از فرط خستگی توان راه رفتن نداشتند و بمحض اینکه به رودخانه رسیدند ، از این ساحل به آن ساحل ، این سخنان بینشان رد و بدل شد :

" شما کی هستید ؟ "

— بحریمایان تیره‌روزی که قایق سه‌دکله‌مان با سم سورن در دریا غرق شده و خودمان در جنوب جزیره ویلان هستیم !

— شما انگلیسی هستید ؟ . . .

— نه ، آمریکائی هستیم .

— همکارانتان کجا هستند ؟ . . .

— آنها غرق شدند . تنها ما دو نفر از توفان جان بدر بردیم اما از ناتوانی کارد به استخوانمان رسیده است . . . خواهش میکنیم بگوئید با چه کسانی سروکار داریم ؟ . . .

— با مهاجران جزیره شرمان .

— آیا مهاجران جوان بما کمشدگان ناتوان رحم می‌کنند و جا میدهند ؟ چون ما از هستی ساقط شده‌ایم و راه بجائی نداریم . . .

گوردن جواب داد :

— غرق شدگان و مال از کف دادگان همیشه حق دارند از آدمهای همدردشان یاری بخواهند ! . . . آقایان محترم ! خوش آمدید ، قدمهای شما روی چشم ! . . . "

با اشاره گوردن ، موکو سوار زورق سبک و تندرو شد که نزدیک سد کوچک لنگر انداخته بود و با چند دفعه پارو زدن ، دو ملاح قلابی را بکناره راست رود زلاند آورد .

بی شک، والستون حق انتخاب بهتر از اینها را نداشت اما بایستی اذعان کرد که قیافه غلط انداز رک هم برای جلب اعتماد ساخته نشده بود بویژه از دید نوجوانان پاکنهادی که کمتر بدانش قیافه شناسی آشنائی دارند و هنوز به بررسی چهره‌های انسانهای دیو سیرت خو نگرفته‌اند.

هرچند، رک سعی کرده بود بخود سر و وضع شخص مؤدب و شریفی را بدهد ولی با پیشانی درهم و چین دار، کله‌ای که از پشت پهن بود، آرواره زیرین که با احتمال قوی بر اثر ضربات غافلگیرانه مشت حریف بسیار برآمده بود و توی ذوق میزد، آیا نمونه بارزی از یک شورش، جانی و راهزن حرفه‌ای را معرفی نمیکرد؟ فورب که بنا به گفته کات عاطفه، انسانی در نهادش خاموش نشده بود، با ظاهر آراسته‌تری نمایان گشت. شاید بهمین دلیل والستون او را وردست این یکی قرار داده بود که عیب‌ها و ندانم کاریهایش را سرپوش گذارد. بهر حال، دونفر ولگرد نیرنگباز در نقش غرق شدگان دروغی ماهرانه بازی کردند... گاهی می‌ت رسیدند مبادا با پرسشهای روشنتری بدگمانی میزبانان را برانگیزند. دزدها، مدعی بودند بیشتر از خستگی جان به لبشان رسیده تا از گرسنگی و عاجزانه درخواست کردند که به آنها اجازه داده شود مدتی در آن حدود استراحت کنند یا شب را در غار بگذرانند که از گزند جانوران درنده ایمن باشند. بچه‌ها هماندم دریانوردان بیسامان را بمغاره راهنمایی کردند. تا وارد شدند، از چشم گوردن پنهان نماند که آنها مرتباً "تدارکات و مهمات انبار را با کنجاوی دید میزدند. حتی از وجود آنهمه ساز و برگ جنگی، لوازم دفاعی و بویژه عمده، توپی که لولماش از لای شاخ و برگهای درختان روبه دریاچه برگردانده شده بود، در یک مهاجرنشین کوچک بسیار متعجب بنظر آمدند.

نتیجه بازدید این شد که مهاجران جوان با سنگربندی و سازمان‌دهی نفرت عمیق خویش را از بیگانگان ابراز میداشتند و رک و فورب هیچ مصلحت ندیدند که به بازی موش و گربه ادامه دهند و دستپاچه بودند که زودتر بروند بخوابند و گزارش حوادث سفرشان را بفرداموکول کنند. رک گفت: "یک دسته علف بهم پیچیده برای ما کافی خواهد بود اما چون نمی‌خواهیم مزاحم شما شویم، اگر اتاق دیگری مثل این یکی داشتید...
گوردن جواب داد:

— آری، البته این اتاق که ما بعنوان آشپزخانه مورد استفاده قرار میدهیم، برای شما که قصد دارید تا فردا مهمان فقرا باشید، مناسب نیست!"
رک و همکارش به تالار بزرگ رفتند، با یک نگاه اجمالی درون مغاره را نظاره کردند و متوجه شدند که در خروجی روبه رودخانه باز میشود.

در حقیقت ، غارنشینان نمیتوانستند از این غرق شدگان بیچاره درست پذیرائی کنند .
 دو دزد کهنه‌کار جهت اثبات سادگی و بی‌قیدی خود بایستی درمقابل محبت‌های صادقانه
 این بیگناهان ادعا میکردند که در بند شکم نیستند تا آنها هم خیالات باطل نکنند . . .
 بنابراین ، رک و فورب در گوشه‌ای از تالار بزرگ دراز کشیدند . آنها در آنجا تنها نبودند .
 موکو شاگرد ملاح فرز و چالاک هم یک چشمی در گوشه‌ای خوابیده بود .

در ساعت مقرر ، رک و فورب بایستی در تالار بزرگ را باز میکردند و والستون که با چهار
 تا همدست دیگرش در سرازیری کناره رود کمین کرده بود ، سرزده داخل مغاره فرانسوی میشد
 و زمام امور را بدست میگرفت .

مقارن ساعت نه ، موقعی که رک و فورب خود را بخواب زده بودند و صدای خر و پفشان
 گوش فلک را کر میکرد ، موکو که بانبار رفته بود سر وگوشی آب بدهد ، برگشت و روی تخت خوابش
 افتاد که سر بزنگاه اعلام خطر بکند .

بریان و دیگران در انبار مانده بودند . بعد ، از در دالان که بسته بود ، به اوان و کات
 پیوستند . وقایع همچنانکه ناخدا پیش‌بینی کرده بود ، می‌گذشت و هیچ جای شبهه نبود که
 والستون در حوالی مغاره منتظر علامت رفقایش بود تا وارد شود و حکومت زور و قلدری را برقرار
 کند .

او گفت : " چهار چشمی مراقب اوضاع باشیم ! "

مع الوصف ، دوساعت سپری گشت و موکو از خود میپرسید : " آیا رک و فورب دوز و کلکشان
 را برای شب دیگری گذاشته‌اند ؟ " که ناگاه صدای خفیفی شبیه زوزه گرگ شنید .

در نور ضعیف فانوس که از سقف آویزان بود ، رک و فورب را دید گوشه‌ای را که دراز کشیده
 بودند ، ترک کردند و بسمت درخزیدند . این در با توده‌ای از تخته‌سنگهای بزرگ ، محکم بسته
 شده بود . سنگر استواری که بدشواری میشد آن را سرنگون کرد . با وجود این ، دو ملاح خیانتکار
 بنا کردند سنگها را یکی یکی برداشتن و در کنار دیوار طرف راست رویهم گذاشتن . در ظرف
 چند دقیقه ، در کاملاً از قید و بند رها شد . دیگر فقط آخرین الواری که پشتش بود بایستی
 پس میکشیدند تا در مغاره فرانسوی آزاد شود .

اما هنگامیکه رک الوار را روی زمین می‌گذاشت ، در باز شد و دستی برشانه‌اش خورد . مرد
 جنایتکار رویش را برگردانید ، ناخدا را در پرتو کمربند فانوس شناخت و با تمام نیرو نعره کشید :

— اوان ! اوان در اینجا ؟ ! تو زنده‌ای ؟ ! . . .

ناخدا هو انداخت :

— پسرانم ! به پیش ! "



موکو و سدوک و فورب روی رمس محزند

در همان دقیقه، بریان و یارانش شتابان بسوی نالار بزرگ دویدند. قبل از هر کاری، فورب توسط چهار نفر از نیرومندترین جوانان یعنی باکستر، ویلکو، دونیفان و بریان دستگیر شد که تقلا میکرد از چنگشان فرار کند.

در این گیر و دار، رک با حرکت سریعی اوان را عقب زد، با چاقو ضربهای بر او وارد آورد که بازوی چپش را خراش مختصری داد. سپس، از دری که باز بود، بیرون پرید. هنوزده قدم برنداشته بود که ناگهان صدای شلیک تیری بهوا خاست.

ناخدا تیر را بسوی رگ نشانه رفته بود . ظاهراً " دزد فراری از خطر مرگ جسته بود زیرا هیچ فریاد یا ناله‌ای شنیده نشد .

اوان از خشم عربده‌ای کشید و گفت :

" بر شیطان لعنت ! .. لعنت براین بخت بد ! .. راهزن بی‌شرف از چنگم در رفت ! حالا نوبت این یکیست ! "

خنجر از نیام کشید و دستش را بالا برد .

جانی پست فطرت ، ملتسمانه‌بانگ برآورد :

— رحم کن ! .. عفو کن ! ..

ذر حالیکه پسران جوان او را روی زمین خوابانده و چهار دست و پایش را سفت گرفته بودند .

کات خود را بین ناخدا و فورب انداخت و تکرار کرد :

— آره ، اوان ! دست نگهدارید .. او را ببخشید چون جان مرا نجات داده است ! ..

اوان پاسخ داد :

— باشد ! .. کات ! .. حرفی ندارم ! .. لااقل ، برای مدت کوتاهی ! "

آنوقت ، بچه‌ها دست‌وپای فورب را با طناب محکم بستند و در یکی از زوایای دهلیز

خواباندند .

بعد ، در تالار بزرگ را از نو بستند و سنگربندی کردند و همگی تا صبح مراقب بودند که

چه اتفاقی می‌افتد .

غارنشینان با اینکه شب را بیداری کشیده و خسته و کوفته بودند ، روز بعد هیچکس ب فکر نبود یکساعت استراحت کند .

در سرزدن آفتاب ، اوان ، بریان ، دونیفان و گوردن از انبار خارج شدند در حالیکه با وسواس شگفت‌انگیزی پیرامونشان را می‌پائیدند . در حول و حوش مفارقه فرانسوی ، همه جا آرام بود .

قبل از هر چیز ، اوان در اندیشه بود بداند که آیا ردپاهائی روی زمین هست یا نه . در حقیقت ، آثار رفت و آمد اشخاص بطور مکرر و برجسته بر سطح ماسه‌های نرم نقش بسته بود . رد پاها همدیگر را در جهات مختلف قطع میکردند و بخوبی آشکار بود که شب هنگام والستون و نوکران گوش بفرمانش تا کناره رود پیشروی کرده بودند .

راجع به لکه‌های خون ، هیچ اثری روی ریگها و شنها ندیدند ، دلیل روشنی براینکه رک از تیر تفنگ ناخدا حتی زخم برنداشته است .

از اینقرار ، موقعیت خطرناکتر از سابق بود . اکنون والستون کجا بود ؟ آیا زیر درختان بیشه دامها چادر زده بود ؟ فورب که از طرف ناخدا بازپرسی شده بود ، نتوانسته یا نخواسته بود درخصوص اردوگاهشان حرفی بزند . و با اینوصف ، بعقیده اوان و مهاجران هیچ مطلبی جالب‌تر از این نبود که بدانند نهانگاه راهزنان در کجاست . باین ترتیب ، از مخیله ناخدا گذشت که در آن محدوده عملیات شناسائی را آغاز کنند گرچه این تندروی خالی از خطر نبود . بعد از صرف صبحانه ، اوان به پسران جوان پیشنهاد کرد که تا حاشیه بیشه دامها جلو بروند . با توضیحات دقیق و مبسوط ناخدا ، این پیشنهاد مورد قبول واقع شد و بمنظور اجتناب از هرگونه اتفاق ناگواری ، تدارکات لازم فراهم گردید . دو ساعت پس از نیمروز ، گروه کوچک تحت فرماندهی اوان حرکت کرد . پسران جوان و ناخدا اوان با حزم و احتیاط پیشروی کردند ، درحالیکه ازکنار تپه " اوکلند " براه پیمائی ادامه میدادند . در آنسوی فضای محصور (خوابگاه چهارپایان) ، درختانی که به خواصل معین کاشته بودند ، بوته‌های انبوه خاردار و دسته‌های گیاهان خودرو بآنها اجازه میدادند به جنگل برسند ، بی‌آنکه دیده شوند .

اوان ، پیشاپیش گروه جانبازان گام برمیداشت . هنگامیکه ناخدا از گور نموری گذشت که

بقایای جسد فرانسوی بدبخت رامی پوشانید ، نظر روشنگرانهای داد که بطور مورب میانبر بزنند تا بکناره دریاچه خانواده نزدیک شوند . فان که گوردن بیهوده تلاش میکردنگهش دارد ، به قصد پیگیری شکار اظاهرا " کاوش مینمود در حالیکه گوشه‌هایش را تیز کرده بود ، زمین را بسو می کشید و بزودی بنظر آمد که روی خط مشخصی افتاده است .

بریان گفت : " بچه‌ها دور و برتان را بیائید .

گوردن جواب داد :

— آری ، این بهیچوجه رد پای حیوان نیست ! رفتار فان بسیار غریب است ، اورا ببینید

از خوشحالی با دمش گردو میشکند و مرتبا " لهله میزند

اوان با حضور ذهن پاسخ داد :

— لای علفهای بلند و انبوه ، آهسته سرسره بازی کنیم که پایمان لیز نخورد و روی آدم

ناقلائی نیفتیم ! "

چند لحظه بعد ، جملگی به نخستین ردیفهای درختان قطور و چتری رسیدند . درکناره

بیشه دامها ، ردپاهائی بود که نشان میداد به تازگی اشخاصی در این محل توقف کرده‌اند .

گوردن با لحن مطایبه آمیزی گوشزد کرد :

— قطعا " دیشب والستون ، سلطان مطلق العنان * و مهربان جزیره " شرمان در این مکان

سایبان نزول اجلال فرموده و خوراک قرقاول بریان نوش جان کرده است !

اوان بیدرنگ جواب داد :

— مکان سایبان سرش را بخورد . . . شاید هم چند ساعت پیش ، یارو اینجا بوده و چون

هوا را پس دیده ، گورش را گم کرده است . تصور میکنم بهتر است مسیرمان را بطرف تخته سنگ

کنار دریا کج کنیم . . . "

هنوز حرفش تمام نشده بود که صدای انفجار گلوله‌ای از سمت راست برخاست . گلوله بعد

از آنکه با سر بریان تماس مختصری پیدا کرد ، بدرختی فرو رفت که پسر جوان به آن تکیه داده

بود .

تقریبا " همین موقع صدای دومین تیر شنیده شد که فریاد دردناکی در پی داشت ، در حالی

که در فاصله پنجاه قدمی تا محل تیراندازی ، ناگهان جسم زمختی زیر درختها بر زمین افتاد .

دونیفان بعد از مشاهده دود حاصل از تیر تفنگاولی ، بگمان خود برای جلب شکار بسوی دیگری ،

تیری شلیک کرده بود .

ولی سگ بیش از پیش بی‌تابی میکرد و روی پاهایش بند نبود، دونیفان بر اثر جنب و جوشهای غیر عادی فان، از جا دررفت و شتابان او را دنبال کرد.

اوان گفت: "به پیش! ما نمی‌توانیم بگذاریم دزد نابکار میان سبزه‌ها ناپدید شود!" یک لحظه بعد، در حالیکه به دونیفان می‌پیوست، تمام جوانان پیکار جو هم دور پیکر غول آسایی که دراز بدراز روی بوته‌های خاردار افتاده و نشانی از حیات در او دیده نمیشد، حلقه زده بودند.

اوان گفت: "این پیک است! راهزن شرور و بدذات دیگر جان در بدن ندارد! باکستر تذکر داد:

— دیگران نمیتوانند زیاد دور شده باشند!

— نه، پسر! سرتان را بدزدید! ... بزانوا! ... بزانوا! ..."

این مرتبه، صدای سومین انفجار از جانب چپ برخاست. سرویس که سرش را بسرعت فرود نیاورده بود، گلوله بطور سطحی به پیشانی‌اش اصابت کرد.

گوردن ضمن اینکه با شتاب و التهاب بسویش میدوید، از ژرفای درون فغان برآورد:

— مجروح شدی؟

سرویس جواب داد:

— گوردن! هیچی نیست، نگران نباش... هیچی نیست! فقط خراشیدگی مختصری است!

در این زمان، مسأله مهم جدا نشدن از همدیگر بود، پیک بدرک واصل شده بود، والستون و چهار رفیق سینه‌چاکش میماندند که بایستی در پس درختان، با فاصله کمی قرار داشتند. همچنین اوان و دیگران که لای سبزه‌ها و بوته‌ها مخفی شده بودند، گروه فشرده و شجاعی را تشکیل میدادند.

ناگاه گارنت داد زد: "پس، بریان کجاست؟"

ویلکو جواب داد:

— من دیگه نمی‌بینمش!

در حقیقت، بریان ناپدید شده بود و چون صدای عوعوهای فان هنوز با شدت هر چه تمامتر در دشت و کوهستان می‌پیچید، بیم آن میرفت که پسر شجاع و فداکار در دست‌چند تن از راهزنان مکار گرفتار شده باشد.

دونیفان بانگ برآورد: "بریان! ... بریان!"

و دسته جمعی شاید با بی‌ملاحظه‌گی خود را بسمتی انداختند که آوای جانگزی فان بگوش میرسید. اوان نتوانست جلوی حرکت شتابزده‌شان را بگیرد. آنها درخت بدرخت در جستجوی

دوست باوفایشان پیش میرفتند تا بمقصود برسند . غفلتا " کروس فریاد کشید : " بپا ! ناخدا ! بپا ! "

ناخدا با پیروی از غریزه " بقای ذات " سر را بزیر آورد ، درست همان موقعی که گلوله‌های آتشین از پرگوشش میگذشت .

سپس ، درحالیکه نیم‌خیز میشد ، یکی از همقطاران والستون را دید که از وسط پیشه‌می - گریخت . این درست خود رک بود که دیشب از چنگش در رفته بود . او صدا زد رک تویی ؟ بطرفش آتش کرد و رک غیب شد .

اوان از اعماق قلب و روح خروشید :

" آیا باز هم تیرم بسنگ خورد ؟ بر شیطان لعنت ! . . آیا این دوست بیرگ و بسی وفا هم از دستم پرید ؟ ببین بدبیاری چه جور پاپیچم شده ! " تمام اینها در چند ثانیه انجام گرفته بود .

واق واق‌های سگ با حرارت و مرارت فزاینده‌ای ادامه داشت . فورا " صدای خشم‌آلود دونیفان شنیده شد که از بندبند وجودش نعره میکشید :

" مقاومت کن ، بریان ! طاقت بیاور ! "

اوان و دیگران بآنسو متوجه شدند و بیست قدم دورتر ، بریان را با " کپ " در کشمکش دیدند . جانی بدجنس تازه پسر جوان را زمین زده بود و میخواست با ضربات دشنه کارش را یکسره کند که دونیفان درست سربزنگاه رسید و بقصد منحرف کردن تیغه دشنه بی‌محابا خود را روی کپ انداخت ، پیش از اینکه فرصت داشته باشد تپانچه‌اش را بکار برد . نوک تیز دشنه به میان سینه دونیفان فرورفت و . . . او بدون اینکه ناله‌ای کند ، بر زمین غلتید .

آنگاه ، کپ ضمن اینکه میدید اوان ، گارنت و وب درصدد برآمده‌اند راه بر او به‌بندند ، پابفرار گذاشت .

چند تیر پیاپی بطرفش شلیک شد ولی سارق چست و چالاک ناپدید گشت و فان بی آنکه توانسته باشد باو برسد ، دست از پا درازتر برگشت .

بریان افتان و خیزان از جای برخاست ، بسمت دونیفان روی آورد ، سرش را نگهداشت و کوشید که توان تازه‌ای باو بخشد . . .

اوان و سایرین بعد از اینکه بسرعت سلاحهایشان را پر کردند ، بآندو ملحق شدند . بدبختانه ضربه دشنه بوسط سینه و نزدیک قلب وارد شده بود و او مرده بنظر می‌آمد . چشمانش بسته بود ، صورتش مثل برف سفید و شفاف شده بود ، دیگر جنبشی نمی‌کرد ، حتی بریان که او را بنام می‌خواند ، نمیشنید .

گوردن گفت: " دوست مجروحمان را بمغاره فرانسوی منتقل سازیم! آنجا فقط خواهیم توانست از او پرستاری کنیم... "

بریان بی اختیار عریده کشید:

— و از مرگ نجاتش دهیم! آه! یار ازجان گذشته و بیچاره من!... بخاطر دفاع از

جان ناقابل من بود که بی پروا خود را بکام دژخیم افکندی چرا چنین کردی؟

اوان پیشنهاد برگرداندن دونیفان را بغار فرانسوی تصویب کرد. بطریق اولی در این لحظه حساس، ظاهراً " متارکه " جنگ ضروری بود. والستون که میدید وقایع بزبان او منتهی میشود، تصمیم گرفته بود موقتاً " تا اعماق بیشه " دامها عقب نشینی کند.

وضع دونیفان ایجاب میکرد که بدون هیچ تکانی بغار حمل گردد. بهمین علت باکتر و سرویس شتابان با شاخ و برگ درختان تخت روانی آماده ساختند. پسر جوان بیهوش رویش دراز کشیده بود. بعد چهار نفر از همکلاسیهایش با چهره های افسرده بآرامی مجروح را بلند کردند، در حالیکه دیگران، اندوهگین و نگران، تفنگ بدوش و تپانچه بدست او را در میان میگرفتند.

سه ربع از راه با این شرائط طی شد، بیش از هشتصد یا نهصد قدم باقی نمانده بود که بمغاره فرانسوی برسند. باین ترتیب، هنوز نمی توانستند در غار را که بمناسبت جلو آمدگی نخته سنگ کنار دریا از انظار پنهان بود، ببینند.

یکباره، صدای جیغها و فریادهائی در ساحل رود زلاند پراکنده گشت. فان بآن جهت خیز برداشت.

حتماً، مغاره فرانسوی بوسیله والستون و دو نفر از چاقوکشان بیرحمش مورد حمله قرار گرفته بود.

براستی، آنچه مدتی بعد آفتابی شد، همین پیش آمد است که رخ داده. وقتی رگ، کپ و بیک زیر درختان بیشه دامها بکمین نشسته بودند که گروه کوچک ناخدا را سرگرم جنگ و گریز کنند، والستون، براند و بوک بزحمت از تپه " اوکلند " بالا رفته بودند، در حالیکه از بستر خشک شده سیلاب " جوی سنگی " میگذشتند. بعد از آنکه فلات مرتفع را بسرعت پیمودند، از راه گردنه های که بکناره رود زلاند منتهی میشد و تا در تالار بزرگ چندان دور نبود، فرود آمده بودند، با یک حمله وحشیانه توانسته بودند دری را که سنگربندی نشده بود، بشکنند، بزور وارد شوند و مغاره فرانسوی را بلامعارض تسخیر کنند.

و اینک اوان تا اندازه ای زودتر از پایان حوادث مصیبت بار از گرد راه میرسید که از فاجعه مهیب آگاهی یابد.

ناخدا برق آسا آهنگ عزیمت کرد. زمانی که کروس، وب و گارنت در کنار دونیفان میماندند که از بورس غافلگیرانه آدمکشان محفوظ باشد، گوردن، بریان، سرویس، ویلکو و اوبالانتخاب کوتاهترین راه در جهت غار فرانسوی شتابان گام برمیداشتند. چند دقیقه بعد، بمحض اینکه نوانستند میدان ورزش را نظاره کنند، آنچه دیدند کافی بود که امیدشان را بیأس و حرمان مبدل سازد!

در این هنگام، والستون از در انبار بیرون میآمد و کودکی را با خود کشان کشان بسوی رود میبرد.

این کودک بینوا، ژاک بیباک بود. کات که با عجله بطرف والستون میدوید، بیهوده تقلا می کرد او را از چنگال خون آلود برده فروش دیوسیرت برهاند.

یک لحظه بعد، دسنیاردوم والستون یعنی براند که کستار کوچولو را زیر بغل زده بود و بهمان سمت میکشید، با چهره‌ای جهنمی نمودار کشت.

باکستر هم آمد و خود را روی براند انداخت اما شدت عقب رانده شد و بر زمین غلتید. درباره کودکان دیگر لازم بنوضیح است که از برس بکوشه‌های تاریک دهلیز بیسر و ته یا در پس تخته سنگهای رویهم چیده پناه برده بودند و دیده نشدند.

از اینقرار، والستون و براند بزودی بکناره رود میرسیدند. بنابر این، آیا امکان داشت که شناکان بآنور بروند؟ بلی، چون بوک در آنجا، نزدیک زورق سبک و تندرو ایستاده بود، او قبلاً آن را از انبار بیرون آورده بود.

در ساحل چپ رود، هر سه تن جنایتکار از نیررس رزمجویان در امان میماندند، پیش از اینکه اوان و افراد ناآزموده‌اش بتوانند راهشان را سد کنند، آنها باردوگاهشان واقع در کنار "خرس سنگی" رسیده‌اند، البته با امتیازات ارزنده‌ای چون ژاک و کستار که بعنوان گروگان ربوده‌اند و در دستشان اسیر هستند!

همچنین اوان، بریان، کوردن، کروس، ویلکو بسرعت میدویدند بی آنکه نفس تازه کنند، باین امید که پیش از رفتن والسون، بوک و براند بآنور رود، بمیدان ورزش برسند. راجع به تیراندازی، در فاصله‌ای که آنها بودند، احتمال داشت کلوله‌ها بژاک و کستار بخورد.

اما فان سگ قوی پنجه که در آنجا حضور داشت، بیمعطلی روی براند جست و کلویش را بدنندان خست* راهزن بدنهاد که برای دفاع از خود دستهایش بند بود، ناچار کستار را رها کرد. در خلال این کشمکش، والستون با عجله و خشونت ژاک را بجانب زورق میکشید.

* بفتح حرف اول و سکون حروف دیگر، گاز گرفت.

غفلتا"، مردی سراسیمه از انبار بیرون پرید. این آدم شتابزده، فورب بود. آیا پس از اینکه در سنگربندی شده را بزور شکسته بود، می‌آمد تا بیاران جنایتکارش به پیوند؟ والستون که در این خصوص هیچ شک و شبهه‌ای نداشت، عریضه کشید:

"فورب! بیا کمک کن!... بیا! چرا ماتت برده؟ چرا این دست و آن دست میکنی؟!"

اوان مکث کرد و داشت تفنگش را نشانه میگرفت که با شگفتی دید فورب روی والستون خیز برداشت.

والستون که از این حمله غیرمنتظره سخت تعجب کرده بود، مجبور شد ژاک را ول کند و ضمن اینکه رویش را برمگردانید، با خنجر ضربهای باو زد.

فورب از ته جگر ناله‌ای کرد و دم پای والستون نقش زمین شد.

عملیات انتقامجویانه چنان سرعت انجام گرفت که در این موقع اوان، بریان، گوردن، سرویس و ویلکو هنوز باندازه صد قدم از میدان ورزش فاصله داشتند.

آنوقت، والستون خواست از نوژاک را بگیرد و بزورق ببرد، همانجائی که بوک و براند با بیصبری منتظرش بودند، بلی، براند توانسته بود از چنگال سگ خلاص شود.

فرصت از دست میرفت، ژاک که مسلح به تیپانچه بود، تیری در قلب والستون خالی کرد، سردسته دزدان دریائی که زخم عمیقی برداشته بود، بدشواری حرکت میکرد، نیروی اندکی داشت که بسوی دو همکارش بخزد... آنها که با ناشکیبائی بیشتری انتظارش را میکشیدند، او را در آغوش گرفتند، سوارش کردند و زورق را بزور راندند.

در این هنگام، صدای انفجار سهمگینی در سراسر منطقه طنین افکند. شلیک چندگلوله توپ، آبهای رود را درهم کوفت.

این شاهکار شاگرد ملاح هوشیار و برده سیاهپوست سودانی بود که از لوله توپ کوچک میان درگاه انبار آتش و خون میبارید.

و اکنون، بااستثنای سه تن راهن نگونبخت که زیر بلندیهای پیرامون بیشه دامها ناپدید شده بودند، جزیره شرمان از لوٹ وجود آدمکشان سفینه "سورن" آزادگشته بود و اجساد متعفن برده فروشان آزمند، با جریان شدید رود زلاند بسوی دریای بی‌انتها کشیده میشد تا برای عبرت قلدران و سفاکان زمان در اعماق تاریکیها و پلیدیها مدفون گردد!

هر چند از سرنوشت شوم و فلاکت بار رک و کپ خبر صحیحی بدست نیامد ولی آزادی، استقلال و آبادی بیخس پهناوری از جزیره شرمان بازگشت.

باید یادآوری کرد که بریان پس از قتل عام موکو و نابود شدن سرنشینان زورق تندرو، با شتاب و اضطراب بسمت محلی که دوسانش از نخب روان حراست میکردند، رهسپار گشت.

چند دقیقه بعد، دونیفان در انبار قرار گرفت بی آنکه بهوش آمده باشد. در این مدت، او آن هم فورب را از زمین برداشته و در انبار روی تختخوابی خوابانیده بود. تمام اوقات شب، کات، گوردن، بریان، ویلکو و ناخدا بر بالین زخمیها بیدار ماندند.

دونیفان بسختی آسیب دیده بود بنحوی که در ابتداء ورود بغار معلوم نبود چه عاقبتی خواهد داشت. با اینهمه، چون تا حدی بطور منظم دم میزد، طبق نظریه پزشکیار تازه یعنی کات، نبایستی نوک خنجر کپ ریه بیمار را سوراخ کرده باشد. کات برای مرهم گذاشتن روی زخم از بعضی برکهای که پزشکان معمولاً در بیمارستانهای غرب مورد استعمال قرار میدادند و تعدادی درختان کوچک از این گونه در کنارههای رود زلاند روئیده بود، یاری گرفت. این برگها از درختان توسه * بودند که کاملاً "کوبیده و بصورت رفاده" * * آماده روی موضع مجروح میمالید. ناکفته نماند که برکهای توسه برای جلوگیری از ترشحات چرکی داخلی بسیار مفید و موثر می باشد زیرا در چنین حالاتی خطرات جانی برای مصدومین متصور است. اما درباره فورب، شرائط بدین منوال نبود زیرا خنجر بران والسنون نمکشناس نا دسته در شتم شریکش فرورفته بود. او خودش هم میدانست که ارباب ناقله بقصد کشت ضربه زده است چون وقتی بهوش آمد و کات را در کنار بسترش دید که خم شده بود و با دلسوزی از او پرساری و نگهداری میکرد، زیر لب گفت:

"خواهر خوبم از لطف تو بسیار متشکرم دیگر فایدهای نداره من تقاص کارهای ناشایستی که کرده ام پس میدهم خیلی بد کرده ام مرگم حتمی است."

و قطرات درشت اشک بسان باران بهاری از دیدگان بینورش بر گونههای فروهشته روان بود.

آیا پشیمانی، درون تیره این بدبخت جانسخت را که هنوز اندکی از نیکی برخوردار بوده، نکان داده بود؟ ...

آری! همنشینی با بدان، سفلگان و نابخردان، اندرزه های زیانبخش کجروان، سیاه دلان و سودجویان، آشنائی با مجسمه حماقت، دنائت و شقاوت امثال والستون دزدیکه تازدریاها، او را به بیفوله های تاریک حبیببری، مردم آزاری، آدمکشی و بهره کشی از بردگان و سیاهان کشانده بود. آنگاه که در مغاره آرام و خلوت با دل خویش تنها مانده و رودررو برآز و نیاز

* نام دگرش بسحیر است و از این نوع درختان در گیلان خودمان فراوان یافت می شود.